

## نمايشنامه «گوهر»

نوشته پڑمان شاهوردی

## نمایشنامه ایی با یک بازیگر

93/1/20

گوهر چادری از همان چادر های گل گلی معروف در سر داردو با قفسی که کبوتری در آن است در ترمینال مشهدبه دنبال گرفتن ماشین برای برگشتن به نیشابور این سو و ان سو می رود

گوهر: نیشابو و وور/ ماشین هایی ترمینال را صدا می کند/ نیشابور..... آقا نیشابور می ری؟ دربست نیشابور/ به کبوتر/ می بینی ماشین نیست که نیست. توی این روزها برای اومدن به مشهد ماشین زیاده ولی برای برگشتن به نیشابور پیدا کردن ماشین مثل پیدا کردن سوزن توی انبار کاهه./ به کبوتر/ خسته شدم اینقدر سر پا وایسادم/ صندلی تاشوی کوچکی را از زیر چادر بیرون می آورد و می نشیند / آخیش. قریبوش برم که این همه خواهان داره. آخه مگه میشه یه آدمیزاد این همه خواهان داشته باشه؟ می دونم که داره. ازت سوال پرسیدم./ سکوت می کند/ یا امام رضا همه دست به دامن می شن که بیان پابوست ، اما من روسیاه دست به دامن می شم که نزاری بیشتر از این سرم پایین باشه رو به حرمت. روانه ام کنی نیشابور که دلم آشوبه از این همه غصه./ به کبوتر/ چته داری بال بال میزنی؟ کفر که نگفتم. صحبت، صحبت دلدادگی و دلزدگی نیست. نقل من نقل روسیاهیه. بیا از این گندم بخور تا جون داشته باشی بهم غرغر کنی. از همون گندمهای حرمه.. هر کی ندونه تو می دونی که هر کی پاش رو، روی موزاییک های حرم هزاره بال درمیاره و پرنده میشه وای به حال اون که گنبد نشینش باشه. می دونم توام گوشت پره از این حرفها و نای شنیدن قصه های منو نداری اما چیکار کنم؟ از این زمین و داروندارش ، من موندم و تو و این انگشتر بی بی. توی دلم پره از ای کاش هایی که هر کدومش هزار ویه درد بی درمونه. هی با خودم می گم ای کاش. ای کاش. ای کاش. ای کاش اون کاش اون روز نمی اومد. ای کاش پیش اون دکتر نمی رفتم و ای کاش خبر مریضی بی بی رو از زبون اون دکتر نمیشنیدم

نور می رود و می آید انگار که در مطب دکتر است

خدا از بزرگی کمت نکنه خانوم دکتر. هم پدر بوده برام هم مادر. آقام بنا بود. که دورازجون شما، از سَرِ داربست افتاد پایین و دستش از دنیا کوتاه شد. بعد از اون زحمت بزرگ کردن ما افتاد روی دوش این بی بی. مادرم رو می گم. من بهش می گم بی بی. خدا خیرت بده هر کاری کردی برای مادر خودت کردی. / کمی اشک میریزد/ خوب حالا گفתי حالش چطوره؟ خدا مرگم بده. یعنی اینقدر حالش خرابه.؟؟؟؟؟تورو خدا آقای دکتر دارویی دوایی مرحمی چیزی؟ می دونستم بالاخره این مرض لعنتی از پا درمیارش. فقط یه سوال خانم دکتر: میشه ببرمش امام رضا؟ نه؟؟؟؟؟؟؟؟مگه از نیشابور تا مشهد چقدر راهه که نمیشه؟ می دونم. اما آخه اون نذر داره که هر سال همین موقع

بره پابوس و کبوترش رو ول کنه توی آسمون مشهد و بعد دوباره راهی نیشابور شه. نمیشه؟؟؟؟ آخه. باشه. باشه خانم دکتر نمی برم/اضطراب/ ولی چطور بهش بگم خدا می دونه.

/خانه. گوهر در پشت دری که بی بی خود را در آن حبس کرده ایستاده/

بی بی آخه این کارا چیه؟ در رو روی خودت بستی که چی؟ به این فکر نکردی که اگه خدایی نکرده تو، توی اون اتاق حالت خراب شه و احتیاج به داد رس داشتی، من خونه خراب چطور این در رو باز کنم و یه لیوان آب دست بدم؟ از من دلخوری یا از حرف های اون دکتره؟ نگران نباش. خوب اونم دکتره، باید به نه تا از ده تا مریضشون، یه مرض لاعلاجی ببندند که نونشون حلال باشه دیگه. اگه گفت امسال نمی تونی بری مشهد به خاطر این شلوغی هاییه که این روزها، توی جاده های اطراف حرمه. می گفت مثل سرطان می مونه برات خوب نیست. امسال رو استراحت کن، سال بعد به جای یه بار دوبار برو مشهد. اصلا خودم میبرم. قبوله؟؟؟؟ اینجوری خود آقا راضی تره. چی؟ کبوترت؟ خوب معلومه اونم صبر می کنه، تا سال دیگه تا هر دوتایی با هم بریت. /به خود نگاه می کند/ من؟؟؟؟!!!!!! حیف که من سرکارم و باید با اون چندر قازی که میگیرم خرج شکمون رو درارم و از پس کرایه خونه نصرت بر بیام وگرنه به مهربونیت قسم واون موهای سفیدت، خودم به جات میرفتم. دای پریه می کنی؟؟؟؟ به خود امام رضا قسم سرکارگر شرکت بهم گفته اگه بری مرخصی، رفتی و دیگه برنگشتی، چون مجبورم یه نفر رو بزارم به جات. گریه نکن بی بی. تو که می دونی من تحمل گریه های تو رو ندارم. می گم گریه نکن. تورو خدا گریه نکن. باشه اصلا خودم به جات می رم تا نذرت روی زمین نمونه. کبوترت؟؟؟؟ باشه اونم میبرم و بهت قول میدم که پرش میدم توی آبی آسمون گنبد. یعنی درست همون جایی که توی بچه گیش پیداش کردی. درست پایین سقاخونه. دیگه چی می گی بی بی؟ انگشتت؟؟؟؟ نه بی بی اون یکی رو دیگه خودت انجام بده. ای بابا. باشه گریه نکن. خودم می دونم مادرت بهت دادش که بندازیش توی حرم. باشه بی بی بهت قول میدم که شرمنده امام رضات نکنم و اون انگشت رو بندازم توی حرم. قول میدم بی بی، حالا بیا بیرون که من طاقتم برای دیدنت طاق شده

/صدای باز شدن در/

به حال بر می گردد

/به کبوتر/ اون انگشت همه داروندار بی بی بود. هیچ وقت از خودش جداش نمی کرد الا وقت نماز که اون موقع هم گرزش میداد به پر روسریش که گم نشه. از یه طرف خوشحال بود م که دارم نذر بی بی رو ادا می کنم از یه طرف ناراحت بودم که چرا کارم رو از دست دادم. انگشتت یه کم به دستم گشاد بود واسه همینم گذاشتمش توی کیفم و راهی شدم. هنوز گرمای دست بی بی وقتی که دستش رو بوسیدم و به طرف مشهد راه افتادم توی دسته. با یکی از همین تاکسیها راه افتادم و یه ساعته رسیدم درست روبروی صحن جمهوری. از تاکسی اومدم پایین که یه

هو چشمم افتاد به حرم آقا.توی یه دستم کبوترو قفسش بود وتوی دست دیگه کیف وانگشتر.همین که می خاستم از راه دور دست به سینه به آقا سلام کنم .

### خیابان روبروی صحن

گوهر:/دستش را به روی سینه می گزارد/السلام علیک یا علی ابن موسی الرضی./صدای موتور صحنه را پر می کند/دزد.دزد.تورو خدا...کمک ....به دادم برسید .یا امام رضا به دادم برس.....

### روبروی ضریح

میگن تا نطلبی کسی پاش به اینجا نمیرسه.با معرفت من که داشتم کارم رو می کردم و از همون جا هر روز سلامت میکردم.منو کشوندی اینجا که شرمنده بی بی بشم.پس چی شد اون رئوفیتی که همه ازش دم میزنن.اون انگشتر داروندار یه پیرزن بود که میخاست هدیه اش بده بهت.اینجوری استقبالش اومدی؟من اومدم اینجا که شفای اون رو ازت بگیرم هیچ می دونی اگه این خبر رو بشنوه پس می افته؟هم کارم رو از دست دادم وهم شرمنده اون زن شدم وهم پای برگشتن ندارم.دستت درد نکنه با این مهمونی نوازیت.یادهم نگرفتم که دستم رو، جلوی خلق خدا دراز کنم.با این همه حساب و کتاب تو بگو الان باید چیکار کرد؟بگو دیگه آقا.....می دونم سرت شلوغه و گوشت پره از درد و دلای همه اونهایی که تا اسمت میاد اشک گوشه چشماشون میشینه ،اما نسخه ی ما رو دو قبضه پیچیدی که نه دل رفتن دارم ونه روی موندن.منم واین کفتری که ازگشنگی داره به من شکایت می کنه.پس نمیخام بیشتر از این زجرش بدم .منم واین زبون بسته که آوردمش تا نقطه بشه توی آسمونت و به اندازه تمام این یک سال دور سرت بگرده.می دونم که بر می گرده ولی دلم برای این دلبستگی به این قفس واون پیرزن می سوزه.این دیگه کیه که تو و آسمون وگنبدت رو به دلدادگی یه پیرزن ترجیح می ده.اما همون پیرزن داروندارش رو نذرت کرد وتوام خوب حقش رو کف دستش گذاشتی.//به کبوتر//بیا بیرون که می دونم از خودم و حرفام داره حالت به هم میخوره.بیا تاطاقتت سر نیومده.این تو و این گنبد و این آسمون/کبوتر را بیرون می آورد و به آسمان پر می دهد/

به حال بر می گردد

نمی دونم قفسش تنگ بود یا دلش پر بود .نمی دونم توی سرش چی میگزشت که بعد از پردادنش،رفت توی آسمون و بُر خورد با همه ی هم بال هاش و نقطه شد توی آسمون وتوی یه لحظه بود و دیگه نبود .آره اون دیگه

برنگشت. خیلی منتظرش موندم اما فایده ایی نداشت. منم به امام رضا گفتم: آقا طلا رو که گرفتی این کفتر رو چرا دیگه ازم جدا کردی؟ لابد کفترات کم بودن آره؟؟؟/اشک می ریزد/

غم و غصه گم شدنر انگشت طلا کم بود که دق اون کبوترم برام شد قوز بالا قوز. از خودم و دردسرهایی که یقه ام رو چسبیده بود شاکی شدم و با امام رضا قهر کردم و از حرمش زدم بیرون. بهش گفتم نه من نه تو. /به کبوتر/ می فهمی چی میگم یا الکی داری بق بقو می کنی؟/ می نشیند روبروی کبوتر/ درست مثل خودت بود. کفتر بی بی رو میگم. وقتی توی بازار کفتر فروش ها دیدمت اول فکر کردم خودشی. بعدش فهمیدم که نه. کپی برابر اصل خودشی. از همون اولی که دیدمت مهرت به دلم نشست. شاید بی بی ام اینجوری دلش رو گره زد به اون کفتر. راستش رو بخای واسه همینم دارم برات دردو دل می کنم. امون از درد بی کسی. /کمی به خود می لرزد/

خدا نصیب هیچ مسلمونی نکنه که توی یه شهر غریب نه پول داشته باشه نه نون و نه آب. خوردم به بی پولی. رفتم بیرون و نشستم برای یکی از زائرای آقا در دردو دل کردم. دلم پر بود. فکر کرد گدام. اولش بهم پول داد ولی من قبول نکردم. گفتم که گدا نیستم و چون غریبم، قرض رو هم نمیتوم پس بدم. اونم وقتی فهمید صدقم صافه، منو معرفی کرد به یه زن ارمنی پولدار برای اینکه کار های خونس رو انجام بدم و یه پولی برای برگشتن به شهرم گیرم بیاد

منزل زن

در نقش زن ارمنی

گفتی اسمت چی بود؟؟؟/ها گوهر. خوب گوهر خانوم، یعنی پولت گم شد وانگشترت هم که قسمت دزد شدو کبوترت هم رفت توی اسمون و تو موندی و یه شهر غریب و یه جیب بی پول؟؟/مستانه می خندد// پس این امام رضایی که میگن غریب و غریب نوازه، نرسید به دادت؟ کمکت نکرد. اونوقت تو اومدی که کار کنی تا برگردی به شهرت؟ نمی دونم برای تو تاسف بخورم یا همه اونهایی که از کوه و در دشت بارشون رو میبندند و میان اینجا که گره ی بسته شده عمرشون باز بشه. باید داستانِ تو رو کتاب کرد و داد دست همه این زائره های ساده دلی که دخیل می بندند به این آهن ها. ما توی مسلک خودمون نه رضا داریم و نه مثل رضا. یه چیزی بهت میگم کنش ؤویزه ی گوشت. کارو بار ما آدمها، خودش حل و فصل میشه. منم یه زنم مثل تو. خودم هستم و خودم. به این چیزام اعتقاد ندارم. اینجوریه که الان توی تجارت زعفرون توی همه جا اسمم روی زبون هاست. ده ساله که اینجام، اما یه بار پام رو توی حرمش نذاشتم. هم پولم از پارو بالا میره و هم اعتبارم. /می خندد/ کاری به اون صورت توی این خونه نیست فقط یه دستمال بردار و میز و مبل های اتاق ها رو پاک کن فردام قبل از رفتنت بیدارم کن تا پولت رو بهت بدم. فقط یادت نره که هم کبوترت رو از دست دادی و هم پول و طلا تو/خنده ایی مستانه می کند/

به حال بر می گردد

اگه هوای سرد بیرون و بی پناهی و دل گرسنه نبود میزدم توی صورتش و از خورش میزدم بیرون. اما مجبور شدم. دستمال دستم گرفتم و شروع کردم به برق انداختن چیزایی که تا آخر عمرم حتی دوباره چشمم بهشون نمی افتاد. خونه اش پر بود از عتیقه و وسایلی که هر کدومش به اندازه ده سال حقوق من از صاب کارم بود. داشتم کمد وسایلش رو تمیز می کردم که یه هو چشمم افتاد به جعبه پر از طلا. انگشتر، انگو گردنبند. داشت چشمهام از حدقه بیرون میزد، آخه توی عمرم اینقدر طلا رو یکجا ندیده بودم. وقتی چشمم به طلا ها افتاد یاد بی بی افتادم. یاد نذرش. یاد بی مهری های این زن ارمنی به امام رضا. نفهمیدم چی شد. اما یه دفعه دست کردم توی طلا ها یه مشت از اون رو ریختم توی یه نایلون و شبونه زدم بیرون. قهر بودم با امام رضا یادم رفت. دوون دون خودم رو رسوندم به حرم و رفتم نزدیک ضریح. با خودم گفتم چه فرقی می کنه طلا طلاست این طلا ها رو به جای انگشتر نذری بی بی میندازم توی ضریح و خلاص. واسه همینم دستم و بردم بالا تا بندازمشون توی حرم و از نذر بی بی خلاص بشم که یه دفعه صدای یه جیغ از صحن روبروی به گوشم رسید. تمام زائر ها خودشون رو رسوندن به محل. فهمیدیم که یه زن ارمنی رو امام رضا شفا داده. تا اینو فهمیدم دست و پا هام شل شد و از امام رضا دلخور شدم. بهش گفتم ارمنی ها رو شفا میدی و اونوقت منو که از نیشابور اومدم پابوست، به این روز خاری میندازی؟ من رو بگو که برای نذر یه پیرزن این همه خودم رو به درد سر انداختم. و به خاطر تو دزدی کردم. می شنوی چی میگم؟ من بخاطر تو دزدی کردم. /گریه/ بهش گفتم اصلا دیگه من کسی به اسم امام رضا نمیشناسم. واسه همینم تصمیم گرفتم که برگردم و طلا های اون زن رو سر جاش بزارم؟ راه افتادم به طرف خونه اون زن

گذشته:

یواش یواش خودم رو به در خونه رسوندم تا رسیدم درست رفتم سر جعبه طلا ها. اومدم طلا ها رو بزار سر جاش که زنه داد زد بگیریش همون زائر امام رضاییه که طلا هامو دزدیده. می دونستم دوباره میاد برای بردن بقیه اش. هر چی گفتم اشتباه می کنی قبول نکرد. اونجا بود که دست بند دستم زدند و آوردنم خدمت شما آقای قاضی. می دونم رو سیام. می دونم خطا کردم. اما هر چی شما حکم کنید نه نمی گم. اصل این بود که من چشمم باز بشه که شد. من دیگه حرفی ندارم. این بود سیر تا پیاز ماجرای من. همین رو میخاستیت بشنویت که شنیدیت.

حال

اون روز دستگیر شدم و قاضی برای تکمیل پرونده دستور بازجویی از اون زن و اون خونه رو داد. مامورها با دیدن اون همه وسیله و طلا به زنه شک کردن و بعد از بازرسی اونجا فهمیدن که اون زن ارمنی، سردهسته باند همون دزدهای اطراف حرمه. خوب که اونجا رو گشتن، انگشتر من رو هم توی همون خونه پیدا کردن. اینجوری شد، که من تبرعه شدم و الان با تو مسافر نیشابورم، اما نمی دونم این انگشتر رو چیکارش کنم؟ روی رفتن به حرم امام رضا رو ندارم. خجالت می کشم ازش. به نظرت به بی بی چی بگم. بهش بگم تا مشهد رفتم و نذرت رو ادا نکردم؟ این

ماشین های نیشابورم امروز اصلا معلوم نیست کجان. شاید.. آره شاید این یه نشونه باشه. نمی دونم. آره میخام برم به دست و پاش بیفتم که منو ببخشه. تو بگو که منو بخشیده. اصلا ببینم نکنه تو خود همونی که رفتی توی آسمون. من گیج شدم دلم حرم میخاد و یه دل سیر گریه کنم. این ماشین های نیشابورم که انگار نه انگار وجود دارن. شاید امام رضا؟؟ آره باید برم تا منو به خودش پناه بده. میده مگه نه. آره اون به بهونه نذر بی بی منو طلبونده پس ردم نمی کنه. حتما پناهم می ده.....

نوای مخصوص پخش می شود

پژمان شاهوردی.....